

## زبان مادری و کیستی ملی

### 27. هویت طلبی و کیستی ایرانی-یک

"هویت طلبی" نخستین گام شهروند شدن است. همانگونه که پیشتر آورده ام، فرآینده پیچیده و دشوار شهروند شدن را "خودکاوی" آغاز می‌گردد و به "خودپایی" می‌انجامد. کسی که در پی گسستن زنجیرهای قبیله از دست و پای خویش است و برآن است که خویشتن خویش را بدور از وابستگی‌هایی که خود در پدید آمدن آنها نقشی نداشته است، بازشناسد، باید پای در راه دشوار و گاه پر پیچ و خم خودکاوی بگذارد، راهی که نام دیگر آن "هویت طلبی" است. هموند یک قبیله، تنها از یک کیستی برخوردار است؛ کیستی قبیله اش. شهروند ولی کیستی چند لایه دارد و در دگرپرسی از هموند به شهروند، تک تک این لایه های کیستی خود را وامی‌کاود و بازمی‌شناسد. برای نمونه کسی که کیستی خود را تنها و تنها "ایرانی" می‌داند، هنوز پای از چادر قبیله بیرون ننهاده است. همین "ایرانی" اگر به این اندازه از خودآگاهی برسد، که بداند "ایرانی بودن" تنها "یکی" از لایه های چندگانه کیستی او (کیستی ملی) است، آنگاه دیگر یک شهروند شده است و کیستی جنسی او می‌تواند زنانه یا مردانه باشد، او می‌تواند مسلمان، مسیحی، یهودی، زرتشتی یا بیدین باشد، این کیستی دینی او است، او می‌تواند پارسی زبان، ترک‌زبان، کرد، بلوچ، ترکمن، عرب و یا لر و گیلک و مازندرانی و ارمنی باشد، این کیستی قومی/زبانی اوست (1). این لایه های گوناگون، گاه بسیار جدا از هم و گاه تنگ در هم تنیده را می‌توان همچنان دنبال گرفت.

چرا خودکاوی یا هویت طلبی را گام نخست شهروند شدن می‌نامم؟ زیرا برترین ویژگی یک شهروند، همان "ویژه" بودن اوست. اگر قبیله گرا کیستی خود را در همانندی با دیگر هموندان قبیله باز می‌یابد و بدنیال "یکسان بینی و یکسان سازی" است، شهروند تنها هنگامی به خودپایی دست می‌یابد که همه ویژگیهای فردی خود را باز یافته باشد و بداند که کدام بخش از هستی و اندیشه او با دیگران همانند است و کدام بخش ویژه خود اوست، به دیگر سخن کیستی یک شهروند در "ناهمانندی"های او با دیگران رخ می‌نماید. "کیستی" در برداشت نوین و شهروندانه آن، پدیده ای است که از "من" آغاز می‌شود و به "ما" می‌انجامد.

برای روشن شدن سخنم نمونه ای از زندگی روزانه می‌آورم: در یک خانواده چهارنفره که پدر کارمند و مادر آموزگار و دختر دانشجو و پسر دانش آموز است، با کیستیهای گوناگون روبروئیم. پدر و پسر آنجا که به کیستی جنسی آنان بازمی‌گردد، همانندند، ولی هنگامی که برای نمونه جایگاه اجتماعی نمایانگر کیستی باشد، این مادر و پسرند که همانندیهای دارند (برای نمونه افزایش یا کاهش ساعاتی درسی زندگی روزانه/سرنوشت هر دوی آنان را دگرگون خواهد کرد). دختر خانواده اگرچه در پیوند با کیستی جنسی خود همانند مادر است، ولی می‌تواند در گرایش سیاسی یا جهان بینی خود همانندیهای با پدر داشته باشد. پس می‌بینیم که در فرهنگ شهروندی حتا در یک خانواده (که کوچکترین یکان زندگی گروهی است) نیز میتوان نمونه های گوناگونی یک کیستی چندلایه و پیوندهای تودرتوی آنها را بازیافت.

"هویت طلبی" چیزی نیست جز شناخت تک تک لایه های کیستی یک انسان. از همین رو سخن کسانی که جنبش هویت طلبی را تنها از آنرو که نگاه به یکی از این لایه های کیستی (زبان مادری/کیستی زبانی) دارد، نکوهش می‌کنند، بی پایه است. اگر چنین می‌بود، جنبش زنان نیز از آنرو که تنها به یکی دیگر از این لایه ها (کیستی جنسی) می‌پردازد، شایسته نکوهش می‌بود. پس پرداختن به هرکدام از لایه ها و نمادهای کیستی هر شهروندی و یا هر گروهی از شهروندان، چه جنسی باشد، چه زبانی، چه دینی، چه اندیشگی و چه سیاسی، نه تنها سزاوار سرزنش و در برابر جنبش آزادیخواهی نیست، که اگر از دیدگاه شهروندانه به آن نگریسته شود، درست در راستای گسترش فرهنگ شهروندی و پیش زمینه رسیدن به یک جامعه پیشرفته و امروزی است. در فرهنگ شهروندی باید همه مردم نخست خوسته های خود را بازشناسند، بازگو کنند و آنگاه برای رسیدن به آنها گروه یا "جنبش" خود را براه بیندازند.

هر گونه کنکاشی در کیستی خویشتن، یک گرایش "هویت طلبانه" است. جنبش هویت طلبی قومی/زبانی گذشته از ریشه های پیدایش آن در ایران، که من در جستار دیگری به آن پرداخته ام (2)، از نگرگاه شهروندی، گامی بسوی نوزائی ملی است. این گرایش اگر که به همین یک لایه از کیستی انسانی بسنده نکند و آنرا تنها "یکی" از لایه های چندگانه و تودرتوی آن بداند، گامی بلند بسوی شهروند شدن است. کیستی زبانی یک زن کرد یا آذربایجانی، با کیستی مردان همزیانش یکی است، ولی هنگامی که پای کیستی جنسی او در میان باشد، همپیمان او پیش از هر کس دیگری زنان دیگر ایرانزمین اند، چرا که در این زمینه بر زن پارسی زبان همان ستمی می‌رود که بر زن آذربایجانی و کرد و بلوچ و عرب. یک کرد مسیحی در پیوند با کیستی دینی اش با ارمنیان و آسوریان و کلدانیان همانندیهای بیشتری دارد تا با همسایه کرد سنی اش. این چندلایگی و پیچیدگی کیستی انسانی همان چیزی است که از یک هموند قبیله، یک شهروند می‌سازد.

با این همه این خودکاوی خردنگر، تنها هنگامی در راستای گسترش فرهنگ شهروندی جای می‌گیرد، که دیگر لایه های کیستی انسانی را از نگر دور ندارد. پرداختن به نابرابری زبانی و فرهنگی تنها هنگامی می‌تواند پیشرو و آینده ساز باشد که پدیده نابرابری را در همه زمینه ها و نمودهای آن به چالش بگیرد و در پی برافکندن و درهم کوفتن ساختاری باشد که در آن نابرابری نهادینه شده است و هیچگونه پایندی به برابری تک تک شهروندان ندارد، و اگر نه پس از دهه ها تلاش و کوشش و از میان بردن یکی از این نمونه های نابرابری، درست در همان جایی خواهیم ایستاد که امروز ایستاده ایم. هرگونه گرایش هویت طلبی که دیگر خواسته های یک جنبش دموکراتیک و آزادیخواهانه، مانند آزادی گفتار و اندیشه، برابری شهروندان (که برابری زن و مرد بهترین سنج آن است)، پاسخگو بودن دولتمردان، حق گردیدن و گزیده شدن بدون هیچگونه چون و چرایی، جدائی دین از دولت و ... را نادیده بگیرد و تنها و تنها بر همین یک لایه از کیستی خود پای بیفشارد، چیزی جز قبیله گرانی نیست.

قبیله گرایی شاید مرگ آفرینترین و سختترین بیماری کشور و مردم ما باشد. همانگونه که پیشتر نیز آورده ام، ریشه های اندیشه قبیله گرایانه در تاریخ و سرزمین ما چنان استوار است که با گذشت بیش از صد سال از خیزش ملی ایرانیان هنوز چون زنجیری بر دست و پای فرهنگ نوپا و شکننده شهروندی ایران پیچیده است. نمونه های اندیشه قبیله گرایی را در جای جای زندگی روزانه ما ایرانیان می‌تواند دید. بروزگار شاهان پهلوی و باهمه تلاشی که آن رژیم در نشان دادن چهره ای پیشرفته و امروزی از خود نشان می‌داد، ملت ایران چیزی جز یک قبیله بزرگ نبود که یک "خان" بر آن فرمان می‌راند و سرنوشت آنرا رقم میزد. نهادهای زندگی شهروندی و دستاوردهای آن در برابر "خان" چنان ناتوان و زمینگیر بودند که در همان

چند ماه آغازین پس از خیزش بهمن پنجاه و هفت نیست و نابود شدند و اکنون پس از گذشت سه دهه اندک اندک دوباره جان می گیرند و افتان و خیزان گام برمی دارند. من پیشتر در گفتگویی در باره جنبش کردستان (3) آورده ام: « بازتاب این اندیشه قبیله گرا را در پیوندها و جدائی ها نیز می توان پی گرفت. در هیچکدام از سازمانها و حزبهای ایرانی (چه سراسری و چه کردی) نشانی از چرخش نیرو و گردش اندیشه نمی بینیم. بافت این سازمانها حتا برگرفته از سانتراالیسم دموکراتیک لنینی نیز نبود و بیشتر ریشه در نگاه فئودالی به حزب و سازمان داشت. [...] رهبران سازمانهای آنروزگاران که بیشترشان هنوز زنده اند، بیشتر از آنکه رهبر یک سازمان سیاسی باشند، "خان"هایی بودند که تا کشته نمی شدند، کس دیگری بر تختشان نمی نشست و اگر هم کسی سودای خان شدن را در سر می پرورد، باید بخشی از تفنگچی های ایل را برمی داشت و به کوه می زد، کاری که در فرهنگ اپوزیسیون به آن "انشعاب سیاسی" می گفتند.» اینکه ما ایرانیان هنوز هیچ گروه سیاسی در کشورمان نداریم که بتوان آنرا "حزب" (با برداشت نوین آن) نامید، گذشته از سرکوب و خودکامگی ریشه در همین فرهنگ قبیله گرایی دارد، چرا که حزب از همکاری "فرد"هایی پدید می آید که هر یک جدا از وابستگیشان به حزب، دارای اندیشه ای از خود و برای خود هستند که با آن باغ اندیشه حزبی را آبیاری می کنند و چنین نیست که حزب آبشخوری باشد برای هموندانش، که کامهای تهی از اندیشه خود را در آن سیراب کنند. پس جای شگفتی نیست که در کشور ما دستکاری در رأی مردم "بداخلاقی" نام می گیرد و سردمداران دسته های گوناگون سیاسی، پس از هر انتخاباتی بجای بکارگیری روشهای شناخته شده جهان پیشرفته، دست بدامان ریش سفیدان قبیله می شونند و نزد آنها از این "بداخلاقها" گلایه می کنند.

قبیله گرا در یک قبیله چشم به جهان می گشاید و خود در گزینش این قبیله هیچ نقشی ندارد. او در سرتاسر زندگانی تلاش بر آن دارد که بازتاب دهنده کیستی قبیله خود باشد و همه ویژگیهای قبیله را برگزید و چنان شود که او را از دیگر هموندان قبیله بازتوان شناخت. شهروند ولی نخست در پی شناخت خویشتن است و و بدنبال همه آن ویژگیهایی که از او یک انسان ویژه می سازند. او پس از خودیابی خویش، "قبیله" خویش را خودخواسته برمی گزیند. قبیله گرا "من" را بخشی از یک "ما" می داند که همیشه بوده و همیشه خواهد بود. شهروند ولی "ما" را گروهی ساخته شده از تک تک "من"ها می داند، که می تواند همین امروز پدید آمده باشد و همین فردا نیز از میان برود و جای خود را به یک "ما"ی دیگر بسپارد.

جنبش هویت طلبی در ایران اگرچه هنوز هم پس از گذر سالیان از بیماریهای دوران کودکی رنج می برد، ولی دستکم دو دستاورد بسیار بزرگ داشته است؛ نخست اینکه گویشوران زبانهای گوناگون را به بازشناسی کیستی زبانی خود واداشته است و دوم آنکه به همه ایرانیان نشان داده است که برخوردار بودن از "کیستی ایرانی" به معنی یکسان بودن همه مردم ایران نیست و دو تن که هر دو کیستی ایرانی دارند، می توانند کیستیهای زبانی گوناگونی داشته باشند. از آن گذشته درست از رهگذر همین جنبش است که مردم ایران در کنار نابرابریهای جنسی و دینی و سیاسی و ... با یکی دیگر از نابرابریها - نابرابری زبانی/قومی- نیز آشنا شده اند، این همه را دست کم نباید گرفت. با این همه این جنبش همانگونه که آوردم، از بیماریهای کشنده ای رنج می برد، که آنرا به بیراهه می کشاند و می تواند مرگ آفرین باشند. شاید خطرناکترین بیماری این جنبش، همان چیرگی گفتمانهای قبیله گرایانه باشد، که من در این جستار بارها و بارها به آنها پرداخته ام. پس برای روشن شدن سخنم برای چندمین بار می نویسم، من کسانی را که به دنبال واکاوی یکی از لایه های کیستی خود هستند و به پرسمان "هویت طلبی" از دیدگاه یک شهروند می نگرند، "هویت طلبان" و کسانی را که به بهانه زبان مادری و از سر ایران ستیزی در شیپور نژادپرستی می دمند، "قبیله گرایان" می نامم. اگرچه بارها و بارها نوشته ام که درونمایه واژه "قبیله گرا" نه بازگو کننده خواسته ها، که بازگو کننده یک نگرش است، هنوز هم خوانندگانی چند از من می پرسند: «چرا کسانی را که "خواسته"ای جز آزادی زبان مادری شان ندارند، قبیله گرا می خوانید؟!»

یکی از تلاشگران سرشناس جنبش هویت طلبی بنام مهدی ن. در نامه ای نکته هائی را گوشزد کرده که برای روشنتر شدن درونمایه واژه "قبیله گرا" و بازگوئی دهها باره این سخن که من این واژه را نه به جای دشنام، که برای جداکردن نژادپرستان از "هویت طلبان" راستین بکار می برم، به آن می پردازم:

«جناب آقای مزدک بامدادان، با سلام و احترام

بنده، یکی از خوانندگان نوشته های ارزشمند جنابعالی، شاید ظاهراً متصف به صفاتی باشم که شما معمولاً در یادداشتهايتان آنرا نکوهش می کنید. [...] انتظاری که دارم این است که فرد متفکری مثل شما به تقاضاهای ما مبنی بر تکریم زبان مادریمان نیز محترمانه بنگرد. به نظر می رسد دایره مصادیق اصطلاح «قبیله گرایی» را موسع گرفته اید. شاید لازم باشد تجدید نظری در این خصوص داشته باشید.

آقای بامدادان ما در کشوری زندگی می کنیم که یکسویه بر ما می تازند. از چرخنده های تریبونهای رسمی جهت خرد کردن هویت فرهنگی ما استفاده می کنند و این سیاست تحقیر را در خانواده ها نهادینه می کنند. ما دلفک خیمه شب بازیهای فرهنگ رسمی شده ایم. ما در جلد و قالب خودمان نمی توانیم در جامعه فرهنگی ظاهر شویم. ما برای اخذ مقبولیت ناگزیر از جلد عوض کردن هستیم. [...] شاید بهتر باشد بجای انتقاد بیرحمانه حرکت ملی آذربایجان و استفاده از کلمات تند، به عنوان یک انسان با تدبیر و روشنفکر اندکی هم رنگ این جماعت دردمند شوید. آنگاه از متن توده مردم راهکارهای خود را ارائه فرمائید. فراموش نفرمائید، الغریق یتشبت بکل حشیش

بنده ادعائی ندارم که در حرکت ملی آذربایجان بهترین مکانیسم جهت احقاق حقوق شهروندی اتخاذ شده است، اما می دانم که افرادی مثل جنابعالی کمی با بی انصافی نیمه خالی لیوان را مد نظر قرار داده اید. الحمد لله عینک خطابین شما دقیق تر است. نمی گویم انتقاد نکنید اما همه را به یک چوب نرانید. در حرکت ملی آذربایجان افرادی هستند که نه از باکو خط می گیرند و نه از آنکارا. آنها در ایران زندگی می کنند و از تهران انتظار دارند. اما شما سعی می کنید همه را به خارج از مرزهای ایران بدوزید.

تذکر می دهم، آنهایی که خواهان تدریس زبان مادریشان در مدارس و دانشگاهها هستند جاز نیست با پیشوند «پان» و صفت «قبیله گرا» متصف شوند. شاید «پان»ها و «قبیله گرا»ها را در میان کسانی یافت که همه ابزارهای فرهنگی را در اختیار دارند اما لحظه ای حضور فرهنگی دیگران را بر نمی تابند. ما به حقوق انسانی همه احترام قائلیم. لذا انتظار داریم به حقوق انسانی ما هم به دیده احترام نگریسته شود. از جنابعالی انتظار می رود در نوشته های آتی تان نکات مثبت حرکت ملی آذربایجان را هم با خوانندگان محترمان در میان بگذارید. با احترام مجدد»

برای اینکه روشن شود جایگاه و درونمایه واژگان "شهروند" و "قبیله گرا" در اندیشه من چیست، نمونه ای می آورم:

تلاشگر "الف" خواهان رسمی شدن زبان مادری اش در یک ایران یکپارچه است و در درستی این خواسته دلیلهای زیر را برمی شمارد:

- زبان مادری من سومین زبان توانمند جهان است،
- زبان پارسی که زبان رسمی امروز است، سی و سومین لهجه زبان عربی است،
- زبان پارسی در هشتاد سال گذشته بزور سرنیزه در ایران گسترش یافته است،
- شمار گویشوران زبان مادری من چهل میلیون است و شمار پارسی گویان تنها ده تا پانزده میلیون،
- پدران من در هزار سال گذشته در ایران فرمانروائی کردند و فارسها همیشه فرمانبردار ما بودند.

تلاشگر "ب" به دنبال بخش کردن کشور ایران به چند کشور کوچکتر بر زمینه های زبانی/فرهنگی آنها است و در درستی این خواسته دلیلهای زیر را بر می شمارد:

- بخش کردن ایران به کشورهای کوچکتر راه را برای شکوفائی داد و ستد و بازرگانی می گشاید،
- زنان به جایگاه برابر با مردان می رسند،
- درآمد سرانه افزایش می یابد و در پی آن هم آسایش و هم آرامش به جامعه بازمی گردد،
- بهداشت و آموزش و پرورش در دسترس همه کودکان خواهند بود،
- فرهنگها و زبانهای گوناگون شکوفا می شوند و داد و ستد فرهنگهای همسایه به این شکوفایی دامن می زند،
- راه برای رسیدن به آزادی اندیشه و گفتار باز می شود و همه این کشورها از دموکراسی برخوردار می شوند.

در اینجا مرا به درستی و نادرستی این دلیلهای کاری نیست و تنها به نگرگاه این دو تلاشگر می پردازم. اگرچه "الف" خواهان یکپارچگی ایران و "ب" یک جدائی خواه است، من خود را به "ب" نزدیکتر می یابم، چرا که او به این پرسمان از نگرگاه یک شهروند می نگرد و پروای ارزشهایی چون برابری زن و مرد، آسایش مردم، دسترسی به بهداشت و آموزش و پرورش، آزادیهای فردی و اجتماعی، شکوفائی فرهنگی و زبانی، و مانند آنها را دارد. "الف" ولی با گوشت و پوست و استخوانش یک قبیله گرا است، در سپهر اندیشگی او ارزشهای جهان نوین چون آزادی، برابری، آسایش و فرهنگ جایی ندارند و او، همانگونه که پیشتر آوردم، کیستی خود را تنها و تنها در زبان مادری اش بازمی شناسد.

پس می بینیم "انهائی که خواهان تدریس زبان مادریشان در مدارس و دانشگاهها هستند" از نگر من قبیله گرا نبوده و نیستند، ولی کسانی که تنها به یکی از لایه های کیستی خود -زبان مادری- چسبیده اند و دیگر ارزشهای انسانی را نادیده می گذارند، نمونه های آشکار قبیله گرایی اند.

من با سپاس از آقای مهدی ن. در اینجا به درخواست ایشان پاسخ می دهم و به گوشه هایی از پدیده هویت طلبی می پردازم و برای آسانتر شدن کار جنبش هویت طلبی و جنبش زنان را در کنار هم می گذارم و دست به همسنجی آنها می زنم. ولی پیش از آن از ایشان و همه کسانی که در باره وابستگی هویت طلبان بر من خرده می گیرند، می خواهم که بخش نخست این جستار را بخوانند، که در آن آورده ام:

«معنی این سخن من این نیست که سرچشمه ناآرامیهای قومی و تنشهای فرهنگی و زبانی را در بیرون از مرزهای ایران ببینم. چنین چیزی درست به اندازه آن انگاشت برخی از تلاشگران قومی که می گفتند نیروهای سرکوبگر راهپیمانیهای خرداد سال پیش آذربایجانی نبودند و از "بیرون" آمده بودند، کودکان و سست است. ریشه این تنشها در سیاست سرکوبگرانه و "کیستی ستیز" جمهوری اسلامی است که هیچ هویتی را جز هویت شیعی-ولایت فقیهی بر نمی تابد و نابرابری را چه در دین و چه در زبان و چه در باور و چه در اندیشه و برتر از همه در میان زن و مرد نهادینه کرده است.»

اینکه از میان انبوه کسانی که به "زبان مادری" می پردازند، چند درسد قبیله گرا و چند درسد هویت طلب هستند، پرسشی است که پاسخ آنرا شاید هیچگاه نتوان یافت، همین اندازه دانسته است که قبیله گرایان گذشته از شمار ایشان، آنچنان پر سروصدا و پرکارند که در میانه هیاهوی آنان صدای هویت طلبان راستین کمتر به گوش می رسد. در جنبش زنان ولی همسازی بیشتری به چشم می خورد و صدای هر گرایشی (از فمینیستهای اسلامی گرفته تا تلاشگران گیتیگرا یا لائیک) به فراخور نیروهایش به گوش می رسد.

خواسته های جنبش زنان، امروز دیگر کمابیش برای دیگران نیز شناخته شده اند، هرکسی حتا اگر دستی از دور بر آتش داشته باشد نیز، دستکم اینرا می داند که زنان بدنیا رسیده به برابری در زمینه هایی چون "حق حضانت"، "برابری دیه"، "حق طلاق" و مانند آنها هستند. بدیگر سخن جنبش زنان توانسته است با پیگیری و تلاش خستگی ناپذیر اندک اندک خواسته های خود را در میان توده ها نیز جا بیاندازد. پای جنبش هویت طلبی در این زمینه بسیار می لنگد و هنوز نمی توان سخن از خواسته های هسته ای این جنبش راند، "زبان مادری" اگرچه به کلیدواژه این جنبش فرارسته است، ولی حتا تلاشگران آن نیز بر سر آن همسخن و همصدا نیستند، چه رسد به توده مردمی که از بیرون تماشاگر آند.

جنبش زنان توانسته است با دست بازی به ابزارها و گفتمانهای فرهنگ شهروندی، مردان بسیاری را نیز با خود همراه کند، و آنانرا به میانه کارزار ستیز با فرهنگ مردانه، یا اگر درستتر بگوئیم "ترینه" بکشاند. زنان توانسته اند خواسته های خود را به زبانی بازگو کنند، که مردان نیز دریابند که "آزادی زن، آزادی همگان است". جنبش هویت طلبی در این سالیان هرگز نتوانسته است خواسته های خود را بزبانی بازگو کند که دیگر گروههای زبانی و فرهنگی نیز به آن گرایش پیدا کنند. به باژگونه و همانگونه که در بخشهای پیشین آوردم، ستیز با زبان پارسی و ایران باستان و شاهنامه فردوسی گفتمان چیره بخش بزرگی از کسانی بوده است که خود را "هویت طلب" می نامند، همان کسانی که از نگر من قبیله گرایی و هیاهویشان صدای هویت طلبان راستین را خفه کرده است. همانگونه که آوردم، زبان پارسی در تاریخ این سرزمین و فرآیند کیستی ایرانی جایگاهی ویژه داشته است. امروز بر گردن هویت طلبان راستین است که به پارسی زبانان نشان دهند و باوراندند که اگرچه زبان مادری آنان در گذشته از چنین جایگاهی برخوردار بوده است و یادگار "همه" (4) مردمان این آب و خاک است که بدست ما رسیده است، ولی در جهان پیشرفته امروز هیچ زبانی نباید جای را بر زبانهای دیگر تنگ کند و شکوفائی زبانهای دیگر این آب و خاک، به شکوفائی زبان سراسری و رسمی نیز یاری خواهد رساند و زمینه بالندگی فرهنگی را برای همه ایرانیان فراهم خواهد آورد، یا به دیگر سخن "آزادی من، آزادی تو نیز خواهد بود". از آن گذشته باید به پارسی زبانان فهماند، که در "تکزیانگی" خود در همسنجی با دیگر ایرانیان دچار زبان می شوند و از آموزش یک زبان دیگر که خود دروازه ای به یک جهانی دیگری است، بازمی مانند. هویت طلبان در این زمینه کوتاهی کرده اند و همواره زبانی پرخاشگر و ستیزه جو داشته اند. حتا نوشته های کسانی مانند دکتر براهنی نیز که در خردگرایی اش جای گمانه نیست، در بهترین حالت و اگر نخواهیم واژه "پارسی ستیزانه"

را بکار ببریم، تهی از هرگونه همگرایی با پارسی زبانان است. زنان هیچگاه مردان را دشمن خود ندانستند و آن اندیشه و ساختاری را نشانه رفتند که "نابرابری" میان زن و مرد را نهادینه کرده است.

هویت طلبان در این راستا چه کرده اند؟

دنباله دارد ....

[۲۲. شاهنامه و کیستی ایرانی - سه](#)  
[۲۴. "بیوستگی" و کیستی ایرانی-یک](#)  
[۲۵. "بیوستگی" و کیستی ایرانی- دو](#)  
[۲۶. "بیوستگی" و کیستی ایرانی - سه](#)

## خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

بهار هشتاد و هفت  
مزدک بامدادان

[mazdakbamdadan@arcor.de](mailto:mazdakbamdadan@arcor.de)

1. ناگفته نباید گذاشت که آدمی هرچه از فرهنگ قبیله ای دورتر شود و فرهنگ شهروندی را بیشتر بپذیرد، از کیستیهای بیشتری نیز برخوردار خواهد شد، برای نمونه می توان از کیستی اندیشگی، جهانبینی، گرایش سیاسی و حتی "کار" یک شهروند نامبرد. برای نمونه یک زن کارگر سوسیالیست بیدین، دارای کیستی دیگری است، از برادر آموزگار مسلمان و لیبرالش، اگرچه هر دو در یک خانواده پرورش یافته اند.

2. "جمهوری اسلامی و هویت ملی ما"، ایران امروز، آبان هشتادوسه

3. "کومه له"، گفتگوی وریا محمدی با مزدک بامدادان  
<http://komala.eu/farsi/content/view/26/29>

4. در اینجا نگاهم تنها به شاهان ترکزبان و ترکتبار هزاره گذشته نیست. در گسترش و پرورش زبان پارسی، آذربایجانیان دست کم در دو سده گذشته شاید بیشتر هر گروه دیگری تلاش کرده اند و حق بزرگی بر گردن زبان پارسی و پارسی گوینان دارند، نه تنها ترکزبانان آذربایجان، که ترکزبانان آنسوی ارس را نیز باید از گسترندگان و پرورندگان زبان پارسی بشمار آورد.